

زندانها و زندانیان سیاسی دوره رضاشاه

اقبال حکیم‌یون

زندان قصر و اداره زندان شهربانی

در دوره رضاشاه پس از اداره تأمینات (پلیس سیاسی و آگاهی) مهم‌ترین ادارات شهربانی، و در عین حال فعال‌ترین آنها، «اداره زندان» بود؛ و در این میان، قصر بزرگ‌ترین، مهیب‌ترین و پراهمیت‌ترین زندانهای تحت کنترل شهربانی محسوب می‌شد و نام آن لرزه بر اندام مخالفان حکومت می‌انداخت.^۱ کسانی که وارد این زندان می‌شدند سخت‌ترین مجازاتها در انتظارشان بود و شکنجه‌های روحی و جسمی سهمگینی درباره آنان اعمال می‌شد. افراد بسیاری از اقشار مختلف در دوره رضاشاه در زندان قصر تحت شکنجه قرار گرفته و یا اعدام شدند. در آن روزگار در زندان قصر ضرب‌المثل‌های تلخی میان زندانیان و نیز زندانبانان رایج شده بود:

«ان‌شاءالله سیگار ادیب‌السلطنه نصیب بشود» و یا «تورا از درب علیم‌الدوله بیرون کنند» در ضرب‌المثل نخستین، منظور از ادیب‌السلطنه سرهنگ یحیی رادسر رئیس پلیس وقت بود که معمولاً اجرای احکام اعدام را برعهده داشت. می‌گویند کسی را که قرار بود حلق‌آویز شود، ادیب‌السلطنه به وی سیگار تعارف می‌کرد که ظاهراً جلوی اضطراب و پریشانی محکوم را بگیرد و منظور از سیگار ادیب‌السلطنه همین است.

اما در ضرب‌المثل دوم منظور از علیم‌الدوله رئیس بهداری وقت شهربانی و مراد

۱. مسرتضی سیفمی فسمی تفرشی. پلیس خفیه ایران (۱۲۹۹-۱۳۲۰): مروری بر رخدادهای سیاسی و تاریخیچه شهربانی. تهران، ققنوس، ۱۳۶۷. ص ۱۶۸.

از «درب علیم‌الدوله» در چوبینی بود که به محوطه‌ای تپه‌گونه، میان زندان قصر و پادگان قصر باز می‌شد و زندانیان سیاسی را بر فراز بلندبهای آن اعدام می‌کردند.^۲

اکثر متهمان سیاسی پس از دستگیری راهی زندان قصر می‌شدند تا تحت شکنجه‌های مرگبار مأموران شهربانی به اعترافات که دلخواه حاکمیت بود اقرار کنند. متهمان و دستگیرشدگان بسیاری هنگام شکنجه‌های غیرانسانی جان می‌باختند بدون اینکه هرگز جرمی برای آنان به اثبات رسیده باشد و یا هیچ‌گاه پرونده آنان در دادگستری و محاکم قضایی، که آن هم تحت نفوذ و سلطه شهربانی بود، مطرح شود. بازداشت‌های غیرقانونی بسیاری در آن روزگار صورت می‌گرفت و شهربانی توجهی به قانون نحوه دستگیری و بازداشت متهمان نشان نمی‌داد. از این رو، بسیاری از بازداشت‌شدگان، بدون اینکه پرونده اتهامی آنها تکمیل شود، مدتهای مدید در زندان قصر محبوس می‌ماندند و احکام مراجع قضایی درباره زندانیان به ندرت از سوی شهربانی و اداره زندان مورد توجه و رسیدگی قرار می‌گرفت.^۳

پیش از آنکه زندان قصر ساخته و آماده شود شهربانی فقط چند زندان و بازداشتگاه کوچک و فاقد امکانات یک زندان مدرن داشت که عبارت بودند از: محبس نمره ۱، محبس نمره ۲، محبس عمومی، محبس نسوان و یک بازداشتگاه موقت. تمام این زندانها در خیابان خیام کنونی (خیابان جلیل‌آباد سابق) روبه‌روی ساختمان روزنامه اطلاعات واقع شده بودند.^۴ محبس شماره ۲ مخصوص زندانیان و متهمان سیاسی بود که «محوطه‌ای بود کوچک که در اطراف آن اتاقکهای بدون منفذ بنا کرده بودند و هر اتاقک به یک مقصر سیاسی اختصاص داشت. عرض آن یک متر و درازای آن دو متر بیشتر نبود. در ورودی هر اتاقک از آهن یکپارچه بود و وسط درب به اندازه کف دست سوراخی تعبیه شده بود که با شیشه مسلود می‌شد و از بیرون هم یک پلاک آهنی روی آن قرار داشت.»^۵

زندان قصر که از بناهای شهربانی در دوره ریاست درگاهی است پیش از آن یکی از قصرهای قاجار بود. شهربانی در محوطه وسیع آن بناهای جدیدی ساخت و آن را به بندهای متعددی تجهیز کرد که ظرفیت صدها تن زندانی را داشت.^۶ ساختمان زندان

۲. همان.

۳. محمد زرنگ. تحول نظام قضایی ایران. تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱. ج ۱، صص ۴۳۹-۴۴۰.

۴. مرتضی سیفی فمی تفرشی، همان، صص ۱۰۶-۱۰۷. همان.

۶. همان، صص ۱۰۵-۱۰۶.



[۴۷۷۹-ع]

قصر رسماً در ۱۱ آذر ۱۳۰۸ گشایش یافت و به دعوت درگاهی رئیس وقت شهربانی رضاشاه رسماً زندان را افتتاح نمود و روز دیگر سرتیپ درگاهی توقیف شد و به جای او سرتیپ صادق کوپال رئیس کل شهربانی شد.^۷ در دوره سرتیپ درگاهی:

رئیس اداره زندان میرزا فضل‌الله بهرامی و معاون او سروان عبدالله اشرفی بود. اداره زندان دارای سه شعبه بود: شعبه سجل احوال مجرمین و مقصرین یا به اصطلاح دوره سوئدیها شعبه‌های داکتیلوسکپی و انتروپومتری یعنی انگشت‌نگاری و تن‌پیمایی که متصدی آنها میرزا احمدخان شریف بود. شعبه دارالانشاء یعنی دفتر زندان را میرزا مصطفی حمیدی و شعبه احصائیه توقیفات را سید هبه‌الله‌خان ایمن شهیدی اداره می‌کردند.^۸

با گشایش زندان قصر، که از تجهیزات جدیدتری برای تحت فشار قرار دادن زندانیان برخوردار بود و بندهای پرشماری نیز داشت، سیل زندانیان سیاسی و غیره به آن وارد شدند و بازداشت‌های غیرقانونی و خودسرانه شهربانی گسترش چشمگیری یافت و شکنجه و آزار زندانیان افزایش پیدا کرد. شکنجه‌ها چنان مرگبار بود که تعداد زیادی از زندانیان دست به خودکشی می‌زدند تا برای همیشه از رنج مشقتهاپی که گرفتار آن شده بودند رهایی یابند. در میان زندانیان، به ویژه، زندانیان سیاسی بیش از دیگر زندانیان تحت آزار و شکنجه قرار داشتند و حتی اقرار به جرم نیز آنان را از شکنجه‌های مرگبار مأموران شهربانی رها نمی‌کرد و واژه‌هایی نظیر «نشر اکاذیب» و یا «توهین به مقام شامخ سلطنت» در نزد مأموران سیاسی شهربانی اصطلاحات رایجی بودند؛ و چه بسیار افراد بیگناهی که صرفاً به همین اتهامات واهی دستگیر و راهی زندان قصر می‌شدند و مدتهای طولانی از عمر خود را در زیر شکنجه‌های غیرانسانی سپری می‌کردند و اگر در نهایت جان به سلامت به در می‌بردند دیگر شخصیت انسانی آنها سخت آسیب دیده و به شدت تحقیر شده بودند. بسیاری از بازداشت‌شدگان، با آنکه هیچ‌گاه جرمشان ثابت نشد، سالها در زندان ماندند تا آنکه پس از شهریور ۱۳۲۰ آزادی خود را بازیافتند. یکی از محققان درباره زندانهای مخوف آن روزگار چنین نوشته است:

یکی دیگر از مظاهر بی‌عدالتی و ناامنی قضایی در دوره رضاخان بازداشت غیرقانونی افراد بود، که خود داستانهای مفصلی دارد. اداره زندان یکی از فعال‌ترین و پرمشغله‌ترین ادارات این دوره بود و زندانهای این دوره محل نگهداری زندانیانی بود

که یا ابداً محاکمه نشده بودند و یا اینکه محاکمه شده بودند و مدت حبس آنها سپری شده بود ولی آزاد نشده بودند. بعد از شهریور ۱۳۲۰، که عوامل شهربانی رضاخان به پای میز محاکمه کشیده شدند، توقیف و حبس غیرقانونی یکی از اتهامات سنگین این گروه بود و مختاری رئیس شهربانی رضاخان به اتهام بازداشت ۳۸۱ نفر که نام آنها در متن حکم ذکر شده بود و همچنین آزار جسمی زندانیان محکوم شد. البته این تعداد کسانی بودند که مدارک قاطع و مستندی در خصوص بازداشت غیرقانونی آنها وجود داشت وگرنه تعداد بیشماری در طول این دوره، بدون دلیل گرفتار حبس و توقیف بوده‌اند.

زندانیان، به ویژه آنها که متهم به اقدام علیه حکومت بودند، شرایط بسیار سختی را در زندان می‌گذراندند. گاهی با استفاده از تعصبات دینی و مذهبی زندانیان را به جان هم می‌انداختند، مثلاً لره‌های شیعه و کردهای اهل تسنن را به جان هم می‌انداختند. اخاذی از زندانیان و خانواده‌های آنان بسیار رایج بود؛ به همین دلیل، مشاغل زندان از جمله شغل‌هایی بود که سرقتی بسیار بالایی داشت و مأمورین شهربانی برای رسیدن به آن تلاش زیادی می‌کردند. شکنجه و آزار زندانیان توسط مأموران زندان بسیار رایج بود و هرگاه یکی از زندانیان سخن از دادستان، مشروطیت و قانون اساسی به زبان می‌آورد، سرهنگ نیرومند رئیس زندان قصر دستور آوردن چوب و فلک صادر می‌کرد و در حالی که زندانی را شلاق می‌زد، می‌گفت: «شلاق، قانون اساسی است و فلک مشروطیت». هرگاه یکی از زندانیان از شدت عذاب دست به خودکشی می‌زد به او تهمت جنون می‌زدند. تریاک خوردن، رگ زدن و خود را از پنجره زندان آویختن، به طور مکرر اتفاق می‌افتاد، ولی هیچ صدایی از دیوارهای زندان نمی‌گذشت.

برای آنکه فردی بازداشت و گرفتار حبس شود نیاز به وقوع جرم و موجبات قانونی نبود، بلکه کافی بود شهربانی، و به ویژه اداره پلیس سیاسی آن، گزارشی مبنی بر توهین به مقام سلطنت یا نشر اکاذیب تهیه کند. در این صورت حتی نیاز به دستور مرجع قضایی نبود.^۹

برخوردهای تحقیرآمیز همراه با شکنجه‌های مرگبار سیاست کلی زندان قصر درباره زندانیان سیاسی و غیره بود. زندانبانان و شکنجه‌گران زندان، علاوه بر اینکه فحشهای

۹. محمد زرنگ، همان، ج ۱، صص ۳۹۶-۳۹۸.

شیرینی آن از یکی دو حبه قند تجاوز نکند مجاز است و خود این آب گرم مخصوصاً در روزهای چهارم و پنجم شخص را آرام نگاه می‌دارد. روز یکشنبه قریب شصت نفر اعتصاب کرده بودند و روز بعد عده اعتصاب‌کنندگان به صد نفر بالغ گردید.

فرخی در این زمان هنوز زنده بود و با وجودی که در این اعتصاب غذا شرکت نکرد، از دل و جان با ما بود و این رباعی از اوست:

صد مرد چو شیر عهد و پیمان کردند اعلان گرسنگی به زندان کردند
شیران گرسنه از پی حفظ مرام با شور و شغف ترک سر و جان کردند
اعتصاب غذا فقط در ۲۴ ساعت اول دشوار است؛ ولی همین که این دوره طی شد، دیگر طبیعت کار خود را می‌کند و از ذخیره مواد غذایی که در بدن موجود است، برای ادامه حیات استفاده می‌شود.

در روزهای چهارم و پنجم یک حالت ضعف و سستی به اشخاص دست می‌دهد و از آن روز به بعد بعضی در بیهوشی سیر می‌کنند.^{۵۲}

اما مأموران زندان، در برخورد با این وضع، به راحتی کوتاه نیامدند و چندین روز متوالی اعتصاب‌کنندگان را تحت شکنجه‌های روحی و جسمی قرار داده و محدودیتهای بسیاری برای آنان ایجاد کردند و در نهایت نیز با ترفندهای مختلف آنان را مجبور ساختند به اعتصاب غذا پایان دهند.^{۵۳}

این مبحث را با اشعاری که ملک‌الشعراى بهار و فرخی یزدی در توصیف زندانیهای مخوف دوره رضاشاه سروده‌اند پایان می‌دهیم، با این توضیح که نقل داستان بلند و در عین حال غم‌انگیز زندانیهای آن روزگار و اوضاع بس اسفبار و رقت‌انگیز کسان پرشماری که در آن دخمه‌های مرگ سالهایی طولانی عمر سپری کردند و رنج کشیدند مجال بیشتری می‌طلبد.

ملک‌الشعراى بهار از رجال برجسته دوران مشروطیت و رضاشاه که در عرصه ادب و شعر نیز چهره بی‌بدیلی است بسیاری از ویژگیهای زندان قصر و سایر بازداشتگاههای دوره رضاخان و اوضاع غم‌انگیز زندانیهای آن روزگار را نیک و با دقت به نظم کشیده است. بهار بارها در دوره رضاشاه مغضوب و راهی زندان شد و مدتها تحت فشار اداره تأمینات شهربانی و اداره زندان قرار گرفت. بهار در جایی از دیوان خود مأموران سنگدل

۵۲. همان، صص ۱۰۳-۱۰۴. ۵۳. همان، صص ۱۰۴-۱۱۸؛ و حسین مکی، همان، صص ۴۹۲-۵۰۱.

زندان را چنین وصف می‌کند:

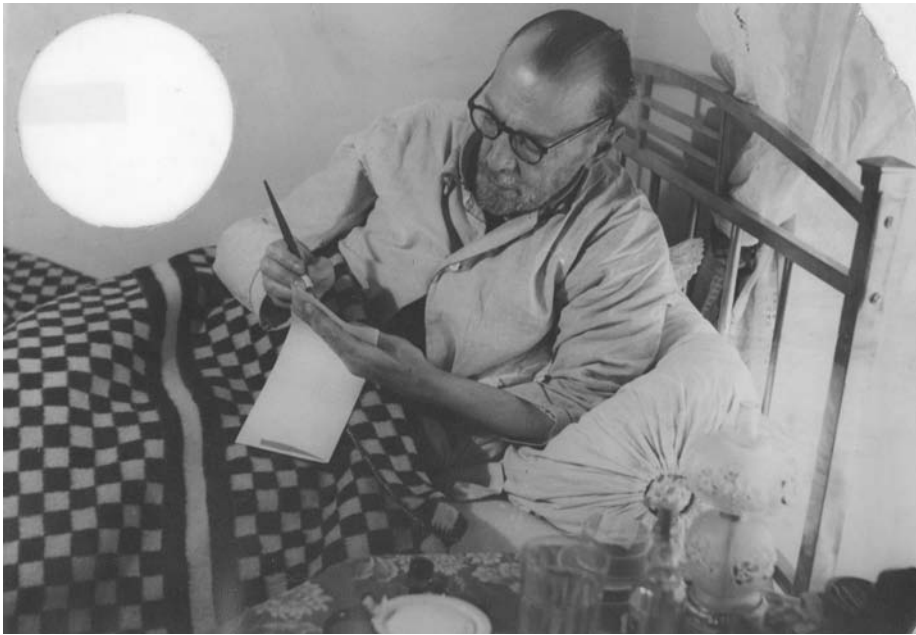
چون زقتل غنم دل قصاب
رقت وانفعال و حسن نهان
به جمادات متصل شده‌اند^{۵۴}

حسشان خشک گشته در اعصاب
شرف آدمی است بر حیوان
وان کسانی که سنگدل شده‌اند

در جایی دیگر بهار به توصیف زندان شماره ۲، که خود مدتها در آن به سر برده بود می‌پردازد و از هولناکی و دهشتناکی آن سخن به میان می‌آورد و از انسانهایی سخن می‌گوید که در اثر ستمکاری اولیای زندان وضعیت اسفبار و جانکاهی پیدا کرده‌اند و شیوه برخورد زندانبانان با زندانیان بدتر از شیوه رفتار با بهایم است و مأموران زندان بویی از انسانیت نبرده‌اند:

زان‌که خود راه را بلد بودم
چسه دری، لا اله الا الله
واندر آن دخمه چند زنده به گور
بسته بر رویشان دری چون سنگ
بود بسته دری ز آهن نیز
که بدم رفته بار دیگر، من
وانقلا ووز رفرتادم
بستر آزند و فرش و ناهاری
دیدم آنجا گروهی از یاران
چند تن در به رویشان بسته
ناله، وز روزگار بدبختی
چار دیگر بر او برافزودند
خوردم آنجا ناهار و خوابیدم
وان قفس را مرمتی کردند
میرزش نیز پاک و بی‌بو بود
که اتاقیست خوب و گچکاری
سه قدم طول بود در دو قدم

پس رفتم در دوپیموم
ایستادم به پیش آن درگاه
دخمه‌ای تنگ و سو به سوی نمور
هر یکی در کوچه‌ای دلتنگ
داشت دهلیزی و بر آن دهلیز
به درون رفتم از همان در، من
بدر درنمره یک استادم
تا بگویند زخان هام باری
پس نگه کردم اندر آن دالان
هر یک استاده گوشه‌ای خسته
میرکلهر نمود از سختی
گفت شش سال بودم اندر بند
کلبه عهد پیش رادیدم
ظاهراً تازه همتمی کردند
پاک و بی‌گرد و آب و جارو بود
هان و هان تا مگر نپنداری
عرض و طولش چو تنگنای عدم



۱۰۳

محمدتقی بهار [۲۶۰۲-۴۰۴]

آن که مرده است و خفته زیر لحد
نیست محتاج خوردن و رییدن
گاه جنبنده گاه ریزنده
خور و خفتار و جنبش و خیزش
گفتنش نیز هست مایه ننگ
حیوان نیز نیست در خور این
گاهگاهی چنین عذاب الیم
با بشر کس نکرده است چنین
وای از آنجا که جای اشرار است ۵۵

بهتر از زناده در چنین مرقده
نبود کار مرده جنبیدن
هست تا هست آدمی زنده
عادت آدمی است آمیزش
این همه در یکی کریچه تنگ
با بشر هیچ کس نکرده چنین
بود اندر زمانه های قدیم
لیک در دوره تمدن و دین
تازه این جایگاه احرار است

بهار درباره زندان شماره ۱ شهربانی هم توصیفات تکان دهنده ای دارد، زندانی که

خود مدتها آن را آزموده بود و با اوضاع تأسف آور تکان‌دهنده آن کاملاً آشنایی داشت. زجر و شکنجه جانگاهی که درباره زندانیان اعمال می‌شد به عیان دیده و از سرنوشت شوم و مرارت‌بار آنان اطلاعات زجرآور و اسف‌انگیزی دریافت کرده بود:

تنگ و تاریک و سهمناک و قعیر	در و دیوارهای سیاه چوقیر
کلبه‌هایی دریچه و روزن	تنگ و تاریک چون دل دشمن
روز و شب هم در آن سیاه مفاک	آب پاشند تا شود نمناک
هست دهلیزی اندرین جانیز	کلبه‌ها هست درین دهلیز
چون شود در به روی کس بسته	ریه زان بستگی شود خسته
که هوانیز اندر آن حبس است	نفس آنجا به حبس چون نفس است
نیست بین مبال و محبس، در	درمبالتند حبسیان یکسر
گر تو را حشر ساس و کیک هواست	شو بد آنجا که شرشان آنجاست
بهر آن شد بنای نمره یک	که بگیرد مقام زجر و کتک
مجرمی کاو بکرده خستو نیست	چاره‌اش غیر زور بازو نیست
سارقی کاو نمی‌کند اقرار	باید اقرار خواست با اصرار
جای شکنجه و عذاب و کتک	افکنندش شبی به نمره یک
نه مه و هفته بلکه سال به سال	جای دارد در آن سیاه مبال
حالشان بدتر از هیل قبور	زانکه جان می‌کنند زنده به گور
همه عشاق مرگ و مرگ از ناز	نکنند روی خود بدیشان باز
دوزخی را که گفته‌اند، آنجاست	خاصه زین پس که موسم گرماست
باید آنجا به صبر پردازد	تا خدا خود وسیلتی سازد
یا بیابد از آن به مرگ فرج	یارهایش کنند کور و فلج
یا ز پای افتد و شود بیمار	مایه درد سرش شود ناچار
ببرندش به سوی مارستان	ز بردست علیم و همدستان
هر که نزد علیم گشت مقیم	به کجا می‌رود؟ خداست علیم ^{۵۶}

بهار از قتل زندانیان سیاسی و غیرسیاسی به دست پزشکان ویژه زندان، پرده برمی‌دارد که هرگاه دیکتاتور اراده می‌کرد فردی از زندانیان و مخالفان روش استبدادی

حکومت او به دیار عدم فرستاده شود پزشکان ماهر او که در رأس همه آنها پزشک احمدی و علیم الدوله قرار داشتند با سرعت و دقتی وصف‌ناپذیر این مهم را انجام می‌دادند. او درباره علیم الدوله پزشک زندانی‌کش شهربانی رضاشاه و ملاقات و برخوردش با او چنین سروده است:

گفت خود را به ناخوشی می‌زن	روزی آمد علیم ^{۵۷} در بر من
همنشین با می و چغانه شوی	تا به سوی مریضخانه شوی
نانت آنجاست غرق در روغن	زانکه آنجاست در اداره من
بنده باب مریضخانه نیم	گفتم اهل می و چغانه نیم
سکه بر یخ زدی گناه از تست ^{۵۸}	تن من سالمست و حال درست

ملک الشعرای بهار فرازهایی از اشعارش را به ذکر شیوه‌های غیرانسانی بازجویی و اقرارگیری توأم با شکنجه‌های مرگبار از زندانیان اختصاص داده است، شیوه‌هایی که از سوی اداره سیاسی و تأمینات شهربانی و مأموران زندان به کار می‌رفت؛ و بسیاری از آن پرونده‌ها ساختگی و به دور از واقعیت بود:

شود از شدت تعب خستو	چون شبی ماند اندر آن پستو
غیر آزاده مردم آنجا نیست	دانی اکنون که اندر آنجا کیست
پس چندی شوند بیرونی	و ربودنیز مجرم و خونی
دخمه اوست حبس نمرة یک	و آنکه آزاده است و با مسلک
بند بر دست و قید بر پایند	مجرمان نیز اندر آنجا بند
می‌کنندش شکنجه‌های مضر	مجرمی گر نشد به فعل مقرر
دستی از پشت سر بگردانند	دستی از کتف پیچانند
به یکی دستبند پولادین	ساق آن هر دو را نهند زکین
می‌خورد تاب ازین شکنجه سفت	استخوانهای ساق و بازو و گفت
استخوانها به خاو و چاو افتد	عضلاتش به پیچ و تاو افتد
از سردرد درخروش آید	رود از هوش و چون به هوش آید
هرچه بایست گفت می‌گوید	سوی لا و نعم نمی‌پوید
همچنین کارهای ناکرده	کار پنهان برافتد از پرده

کارهای نکرده گفته شود	همچو آن کرده‌ها شنبفته شود
ورکسی طاقتش شدید بود	داربستی بر آن مزید شود
دستهای خمیده را به کمند	از یکی حلقه‌ای بیایویزند
بس کشندش به داربست فراز	طاقت گفتمش ندارم باز
گاه با تاز یانه و ترکه	می‌زنندش که افتد از حرکه
ای بسا بیگناه که فرمان یافت	وین بلا را به مرگ درمان یافت ^{۵۹}

بهار، آنگاه به بحران در امنیت قضایی کشور می‌پردازد و از فسادى که بر دستگاه دادرسی تحت سیطره شهربانی حاکم بود، پرده برمی‌دارد که با احکام غیرعادلانه آنان بسیاری از مردم بی‌گناه سالها در گوشه زندانها سخت‌ترین شکنجه‌ها را تحمل می‌کردند:

شریر قاضی و رهزن امین و دزد عس فتاده کارکسان با جماعتی که بوند زمام جمله سپرده هوس به چنگ هوی
 به خانه اندر نادیده چهر مام و پلر نه از خداشان بیم و از بشرشان شرم نخواستنان و زددان که بر سر کارند نشان شکوه بدی و به محبس افتادی کسان به محبس ایمن ترند تا به سرای مر از محبس این سفلگان حکایتهاست درون زندان دیدم نکرده جرم بسی یکی اسیر، که گفت ای اجل نجاتم ده یکی به حبس، که از شهر خود به میروبلد یکی به ایران بازمده ز کشور روس یکی نوشته کتابی به تاجر دهلی یکی شکایت کرده‌ست کز چه روی امسال یکی به محضر جمعی سروده با میراب

از این دیار بیاید برون جهاندارس همه عوان و همه خونی و همه ناکس مہار جمله سپرده هوی به دست هوس که از نهییش برخاست ناله از هرکس به مکتب اندر ناخوانده قل اعوذ و عبس نعوذ بالله از این سگان هرزه مرس شد این امین خزانه، شد آن امیر حرس کس ارکشیدی باری یکی بلند نفس اگرچه زنده به گورند مردم محبس که کرده پایم روی زمین زندان مس زگنده پیرکهن تا به کودک نورس یکی به بنده، که گفت ای خدا به دادم رس عریضه کرد و بنالید از عوان و عسس یکی از ایران کرده گذر به رود ارس یکی گرفته جوابی زعامل مدرس مرکبات گران است و گوجه‌ها نارس که باد لعنت بر خولی و سنان آنس

یکی به عهد مدرس به نزد او رفته است گناه بنده هم از این قبل گناهان بود شده است با وی همراه زخانه تا مدرس بگویم ارندهی نسبت گزافه ز پس به هشت سال ازین پیش شعله نامی داد به سالها پس از آن، شعله اشتراکی شد بدین گناه شدم پنج ماه زندانی

سپس به شهر صفهان فتادم از محبس ۶۰

ملک الشعراى بهار توصیفات مستندی هم از وضع اسفبار سلولی که خود در آن گرفتار آمده بود به دست می دهد که نظیر او صدها تن دیگر در آن گونه سلولها با سخت ترین شکنجه ها به دست و پنجه نرم کرده بودند:

این اتاقی است رو به شارع عام
چوز محبس کنی نگاه به کوی
بودیم گر ودیعه ها بر «بانک»
من هم ارداشتم صف و سپهی
صاحب بانک می شدم چون شاه
تکیه بر دانش و هنر کردم
بانک من بانک دانش و ادبست
وارثایین «بانک» را تمام کند
من و او چون رویم ازین مسکن
بانک من نور و بانک او نار است
فاش گردد چو شد زمان حسیب
زر و زور از تو دست بر داراست
کرده آن به که نام زاید از او
زانکه بی شبهه اعتبار اینجاست
اندرین حجره ام پس از خور و خواب
مه اردیبهشت و لاله به باغ
دستم آزاد و بسته است دلم
سوزد از تاب تب هماره تنم

پرهیاهوز صبحگه تا شام
هست ایوان بانکر و یاروی
حبس کی گشتمی برابر «بانک»
بودی از این نمدم مرا کلهی
نه همین بانک خشک در افواه
پشت بر گنج سیم و زر کردم
بانک او بانک فضه و ذهبت
بانک من تا ابد دوام کند
«بانک» مانند از او بانگ ز من
نور من نام و نار او عار است
کز من و او که خورده است فریب
آنچه همراه تست کردار است
شرف و احترام لید از او
شرف و عز و افتخار اینجاست
نیست چیزی انیس غیر کتاب
من در اینجا چو لاله پرداغ
تن درست و شکسته است دلم
گویی از آتش است پیره نم

دهدم دردسر مدام عذاب بس که بیگانه می‌پریم از خواب
چشم‌انداز من ز گوشهٔ بام ناف شهرری است و شارع عام
های و هویی که اندرین مأوی است به خداگر به محشر کبری است^{۶۱}

گوشه‌هایی از وصف حال زندانیان محبوس در بازداشتگاه‌ها و زندانهای شهربانی در دوره رضاشاه را بهار از قول خود چنین به نظم می‌کشد:

دردا که دور کرد مرا چرخ بی‌امان ناکرده جرم، از زن و فرزند و خانمان
قانع شدم به عزلت و عزلت‌زمن رمید بر هرچه دل نهی ز تو بی‌شک شود رمان
بگریختم به عزلت از بیم حبس و رنج هر چند بود عزلت با حبس تو آمان
گفتم مگر به برکت این انزوا شوم از یاد مردم و برم از کید خصم، جان
دل از جهان گرفتم و رفتم به گوشه‌ای گفتم که گوشه بگیرد از من مگر جهان
چون کبک سر به برف گرفتم ولی چه سود گیتی نداد صید خود از کف به رایگان^{۶۲}

بهار پس از آنکه ناله‌های زندانیان و سختگیریهای سبعمانه زندانبانان را توصیف می‌کند و مرارت‌های خود را شرح می‌دهد، در نهایت، امیدش را از دست نمی‌دهد و تصریح می‌کند که او و شاید هزاران تن دیگر که سالها در شکنجه‌گاه‌های رضاشاه بوده‌اند، به‌رغم تمام شکنجه‌ها و فشارها حاضر به تمکین از دیکتاتور «رضاشاه» نخواهند شد و «زیر بار رضا» نخواهند رفت و مجیزگوی او و دربار سراسر فاسدش نخواهند گشت:

داشت امسال ماه فروردین همچو افسردگان، برابر و چنین
مؤمنی گفت: «از چه عید امسال شده بر عکس، ماه رنج و ملال؟»
گفت: «زیرا بهار محبوس است عید بی‌نوبهار، منحوس است»
اول صبح آخر اسرافند شد صدای درسرای بلند
باغبان شد بدوش تابنده تا بپیند که کیست کوبنده
رفت و برگشت و گفت: «فخرائی است» گفتمش: «رو بپرس کارش چیست؟»
آمد و گفت: «با تو اش کار است» گفتمش: «رو بپرس کارش چیست؟»
من در افتاده سخت در بستر مبتلای ز کام و درد کمر
کلفت آمد که آمدند به باغ وز اطاق تو می‌کنند سراغ

باغم و درد متصل بودم	راستی هم بس کسل بودم
خرج بسیار و همت عالی	شبنم و روز و کیسه خالی
همه شد خرج و هیچ نیست به جا	هرچه آمد به دست از هر جا
نه، کزین مملکت برون تازم	نه اجازت که شغلی آغازم
شده ام کسای کتافروش	تا نیوسم به کنج خانه خموش
بم مملکت عزیز و محبوبم	نزد دولت اگر چه مغضوبم
تا شوم بی نشان و خانه نشین	لیک خواهد «خدا یگان زمین»
چاپلوسی کنم، غلام شوم	سخت گیرند تا که رام شوم
دزد یا یاب چنبراش رار	لیک غافل که گردن احرار
ورهمانی از جهان شود معدوم	کس نیاید بزرسیه بموم
زیر بار «رضا» نخواهم رفت	زین تکانه زجانم نخواهم رفت
به که خوانم قصیده در دربار ^{۶۳}	گرفروشم کتاب در بازار

بهار قصیده معروفی هم در انتقاد از اختناق سیاسی حاکم بر کشور در دوره رضاشاه دارد که در آن به گوشه‌هایی از ستمگریها و ددمنشیهای رژیم رضاشاه نسبت به مردم کشور اشاره می‌کند و حکومت رضاشاه را دشمن مردم کشور از اقشار مختلف ارزیابی می‌کند که از هر فرصتی برای آزار مردم غافل نیست و کینه‌ای عمیق از مردم کشور در دل دارد و به هر دستاویز و بهانه‌ای مردم را گرفتار می‌کند، به زندان می‌اندازد، و به قتل می‌رساند:

آنچه در دوره ناصری	مرد و زن کشته شد سرسری
آن به عنوان جمهوریت	این به عنوان دانشوری
و آنچه شد کشته در چند شهر	بین شیخی و بالاسری
شد ز نوتازه در عهد ما	آن جنایات و کین گستری
نام مردم نهد بلشویک	این زمان دشمن مفتری
بلکه زان دوره بگذشت هم	شد عیان دوره بربری
آخر نام هر کس که بود	کاف، کافی بود داوری
وان نفاقی که بُد پیش از این	پیشه مردم کشوری

حیدری دشمن نعمتی
این زمان تازه گشت آن نفاق
دولتی دشمن ملتی
بریدی صبر باید همی
خود خورد خویشتن راستم
درشدا یید هویدا شود
روز سختی نمایان شود
آن که در بستر خز خزد
ای شکم گرسنه، غم مدار
هست در فاقه بس ازها
شیرنر چون گرسنه شود
کارها آید از گرسنه
محنت فاقه کمتر بود
آدمی چون گرسنه بود
مردمان گفته اند این مثل
مرد دانا چو شد گرسنه
ای زبردست بیدادگر
جنبش مردم گرسنه است
کینه تیغی است زنگارگون
ظلمش آرد برون از نیام

۱۱۰

نعمتی دشمن حیدری
اندر ایران زبدا گوهری
کشوری دشمن لشکری
ورنه یزدان دهد بدتری
دفع ظالم کند بر سری
گوهر مردم گوهری
ش شیر مردی و کند آوری
روز سختی شود بستری
ازضعیفی و از لاغری
کان ندانی در اشکم بری
بیشتر می کند صفدری
معجزاتی است در مضطری
در جهان زافت پرخوری
گردد اندر مهالک جری
هر که از نان بس، از جان بری
جنبش هوش پیغمبری
چند از این جور واستمگری
عرش کوس اسکندری
فقر سازد و را جوهری
اینست بادافره و داوری^{۶۴}

از دیگر شاعران آزاده‌ای که به جرم مخالفت با رژیم استبدادی رضاشاه زندانی شد محمد فرخی یزدی بود که سرانجام هم به رغم انقضای مدت زندانش آزادی خود را بازیافته با آمپول هوای پزشک احمدی به قتل رسید. فرخی اشعاری در وصف زندانهای مخوف رضاشاه و شکنجه‌هایی که در آن دخمه‌های مرگ بر زندانیان وارد می‌شد، سروده است. از جمله زمانی که در سال ۱۳۱۷ نزدیک به صد تن از زندانیان در زندان قصر اعتصاب غذا کرده بودند او، که خود نیز در همان زندان گرفتار بود در تمجید از آنان



محمد فرخی یزدی مدیر جریده طوفان [۱۱۶-۱۱۴ع]

بر حفظ وطن ترک سر و جان کردند
اعلام گرسنگی به زندان کردند

صد مرد دلیر عهد و پیمان کردند
چون شیر گرسنه از پی حفظ مرام

این رباعی را سرود:

این رباعی را به این ترتیب هم گفته‌اند:

اعلام گرسنگی به زندان کردند
با شور و شعف ترک سر و جان کردند^{۶۵}

صد مرد چو شیر عهد پیمان کردند
شیران گرسنه از پی حفظ شرف

۶۵. به نقل از: ضیاءالدین الموتی، همان، ص ۲۸۲.

فرخی یزدی در شعر دیگری به گوشه‌هایی از وقت‌گذرانی زندانیان در زندان قصر و ستم تمام‌نشدنی‌ای که بر آنان می‌رفت چنین اشاره کرده است:

به زندان قفس مرغ دلم کی شاد می‌گردد
مگر وقتی کزین بند غم آزاد می‌گردد
ز آزادی جهان آباد و چرخ کشور دارا
پس از مشروطه با افزار استبداد می‌گردد
طپیدنهای دلها ناله شد آهسته آهسته
رساتر گرسوداین ناله‌ها فریاد می‌گردد
شدم چون چرخ سرگردان که چرخ کجروش تا کی
به کام این جفا جو با همه بیداد می‌گردد
ز اشک و آه سردم بوی خون آید که آهن را
دهی گر آب و آتش دشنه فولاد می‌گردد
دلم از این خرابیها بود خوش زانکه می‌دانم
خرابی چونکه از حد بگذرد آباد می‌گردد
ز بیداد فزون آهنگری گمنام و زحمتکش
علمدار و علم چون کاوه حداد می‌گردد
علم شد در جهان فرهاد در جانبازی شیرین
نه هر کس کوه کن شد در جهان فرهاد می‌گردد
دلم از این عروسی سخت می‌لرزد که قاسم هم
چو جنگ نینوا نزدیک شد داماد می‌گردد
به ویرانی این اوضاع هستم مطمئن زانرو
که بنیاد جفا و جور بی‌بنیاد می‌گردد
ز شاگردی نمودن فرخی استاد ما مهر شد
بلی هر کس که شاگردی نمود استاد می‌گردد^{۶۶}

این اوضاع رقت‌بار کماکان تداوم یافت و زندانیان سیاسی و نیز غیرسیاسی که عمدتاً با اتهامات و جرایمی واهی و پرونده‌سازی در آن مخصصه مرگبار گرفتار آمده بودند امید

چندانی به آزادی نداشتند. اما زمانه چنانکه دلخواه رضاشاه بود چندان به او وفا نکرد و چند روزی پس از آنکه متفقین خاک کشور را عرصه تاخت و تازهای تجاوزکارانه خود قرار دادند به اجبار از عرصه قدرت و سلطنت کنار رفت و به گونه‌ای خفت‌آور از خاک کشور تبعید شد. در پی این تحولات بود که در ۲۸ شهریور ۱۳۲۰ (سه روز پس از عزل رضاشاه از سلطنت) فرمان عفو عمومی از سوی محمدرضاشاه صادر شد و زندانیان سیاسی به تدریج از زندانها رهایی یافتند و در حکم محکومیت بسیاری دیگر از زندانیان غیرسیاسی نیز تخفیف داده شد و گروه پرشماری از زندانیان نیز آزادی خود را باز یافتند.^{۶۷}